

# COMICS FERDOWS

Students at Ferdowsi University of Mashhad

Distance learning

**WOMEN**  
SHOULD  
KNOW  
ABOUT



@ID\_PUB



Start  
your  
journey

## یک کلام ختم کلام!

فاطمه سلیمانی

ID

### روزگار دانشجویی

هر دانشجویی و یا هرکسی که در حال تحصیل هست با این سوال روبه‌رو می‌شود که آیا رشته من آینده‌ای روشن دارد؟ و من می‌توانم به شغل مد نظرم برسم یا خیر؟ خوب در برخورد اول می‌گوئیم خیر... بله! تا به حال کسی نبوده است به این دست

سوال‌ها پاسخ قطعی بدهد! اصلا درستش هم همین است که چرا باید امید الکی

بدهیم! چیزی که باید گفت آن است که شما اگر کمی عرضه

داشته باشید می‌توانید وارد دنیای کار شوید! برای خود من

هم سوال پیش می‌آید که **عرضه یعنی چکارا** پرسشی آسان

اما جواب؟ عرضه یعنی این‌که ما به دنبال کسب تجربه و مهارت

باشیم و از یادگیری مداوم نهراسیم و این جاست که ما می‌شویم

با عرضه! کسب تجربه و مهارت لازمی انجام هر کاری هست. ببین

دوست عزیز! همیشه این‌گونه نیست که ما در قبال هر کاری که انجام

می‌دهیم باید پول هنگفتی به دست آوریم. گاهی پیش می‌آید

که ما باید برای کسب تجربه و یادگیری بدون هیچ‌گونه

دستمزد کارکنیم و مهارت لازم را به دست آوریم. اما مسئله

مهم‌تر صبر است. بله صبر... صبر به معنای تحمل سختی و

امید به تمام شدن اوضاع ناگوار است. بعد از مراحل عرضه

و صبر می‌رسیم به یک مرحله‌ی دوست‌داشتنی‌تر! بله!

مرحله دست‌یابی به درآمد دلخواه و کسب و کار مورد

علاقه. گاهی پیش می‌آید که ما در زمینه‌ای شاغل هستیم که

هیچ ارتباطی با رشته تحصیلی‌مان ندارد (به نوعی بی‌کاریم!) که

بنا بر کسب تجربه یا علاقه آن را انتخاب کردیم.

و فرصت‌ها همیشه برای ما پیش نمی‌آیند!! بلکه ما باید خودمان

فرصت‌ساز و به اصطلاح باعرضه باشیم!

زن جنسیتی که هم با وجود محدودیت‌ها و ضعیف دانستنش، گاهی نشان داده است از یک مرد هم می‌تواند قوی‌تر باشد و حتی کارهای مردانه انجام بدهد؛ درست است زن لطیف است و شکننده، اما خیلی وقت‌ها تکه‌های شکننده‌ی خودش را بهم چسبانده و قوی‌تر بلند شده است؛ ما کارآفرینانی دیده‌ایم قدرتمند

که سرپرست خانواده بوده‌اند و از قدم‌های مردانه نترسیدند؛ زن‌هایی که هم شاغلند هم کارهای خانه را می‌کنند و هم به فرزندانشان مهر می‌ورزند؛ برخلاف تصور غلط بعضی خانم‌ها، فقط برای ازدواج و فرزند داشتن آفریده نشده‌اند؛ ما بانوان ورزشکار

زیادی دیده‌ایم که با همه‌ی محدودیت‌ها موفق شده‌اند و هرگز اجازه نداده‌اند افکار عمومی که مقام زن را پایین می‌آورد جلوی موفقیت آن‌ها را بگیرد.

زن با احساسات، عواطف و استعدادهای خاصش در رگ‌های جامعه جریان دارد؛ حالا چه در نقش مادر یا همسر، کارمند، مهندس، شاعر و حتی نویسنده! نمی‌شود حضور پررنگش را نادیده بگیریم؛ هر چند در گذشته این حضور کمتر بوده و به مرور بیش‌تر هم شده است؛ در آینده هم نقشش چشمگیرتر خواهد شد و پا به پای مردان در عرصه‌های گوناگون وجودش را خواهیم دید.

حالا گوشه‌ای از زندگی چند زن ایرانی را از نظر می‌گذرانیم، تا ببینیم از این زنان دلیر و پرتلاش در جامعه کم نیست.

**ماه شرف خانم مسهره کردهستانی**، از شاعران نویسندگان و نخستین تاریخ‌نگار زن در جهان هستند که اصالت‌شان ایرانی و ترک تبارند و در سنین متولد شدند.

در دوران جوانی همچون دیگر مردان روزگار به تحصیل مشغول شدند و به زبان‌های فارسی، عربی و کردی آشنا بودند. در زندگی با وجود مرگ همسر و آزار و اذیتی که به پسرش رضاقلی خان شد و زندگی روی خشن خود را به او نشان داد اما این زن نامدار هرگز به خاطر زن بودنش از رویا هایش دست نکشید. حتی میرزا علی‌اکبر وقایع‌نگار، در شرح حال او می‌نویسد: «سزاوار است نام مستوره به خاطر فضل و کمال و خط و ربط و شعر و تاریخ‌نگاری‌اش در ردیف زنان برجسته و مورخین نامدار قرار گیرد.»

در عرصه‌ی ورزشی می‌توانیم از خواهران موفق منصوریان الهه، شهربانو و سهیلا منصوریان، نوابغ ووشو ایران و جهان هستند که توانسته‌اند با تلاش و قدرت بدنی و عزمی جزم در یکی از سخت‌ترین رشته‌های ورزشی، برای ایران، افتخارات جهانی کسب کنند. در تاریخ ورزش ایران، حضور سه خواهر قهرمانی در یک رشته ورزشی بی‌سابقه است! هر سه قهرمان با کمترین امکانات ورزشی در سمیرم توانسته‌اند به موفقیت برسند؛ از زندگی این ورزشکاران فیلم موفق **صفر تا سکو** نیز ساخته شده است.

## بازیابی هویت حقیقی زن

# کلامی از نصر الله منشی

شاید اکثر قریب به اتفاق ما تا اسم «کرونا» به

گوشمون می خورد انگار داغ دل هایمان تازه می شود و منتظر یک فرصت هستیم تا هرچه لایق کروناست نشارش کنیم که سختی ها و دردسر ها کم بود کرونا هم به جمعشان ملحق شد! خوب! آره! درست است. کرونا، ویروس مهلک و خطرناک تماماً زندگی های فردی و اجتماعی را مختل کرده و آثار منفی زیادی به جا گذاشته! اما بیاید با وجود همه این نتایج منفی تجربه کرونا را یک بار هم که شده به جنبه های شاید(!) مثبت کرونا نگاه کنیم. اصلاً به این دید کرونا را نگاه کردیم یا نه؟ یا اصلاً به نظر شما کرونا هیچ نتیجه مثبتی نداشته؟! شاید خنده دار و عجیب باشد! بیاید به



اصطلاح نیمه ی پر لیوان را ببینیم! قبل از اینکه بنده به چند موردی از این نتایج مثبت اشاره می کنم از شما خواننده محترم هم درخواست می کنم تا شما هم از نگاه خودتان به جنبه های مثبت تجربه کرونا بیاندیشید و آن ها را تک تک پیدا کنید.

- توجه بیش از پیش به بهداشت فردی و اجتماعی
- پیشرفت برخی حوزه های فناوری و علوم آزمایشگاهی در نتیجه تشخیص ابتلا به ویروس و تولید واکسن
- کاهش آلودگی هوا و محیط زیست
- افزایش صبر و تحمل در افراد
- همدلی و نزدیکی بیشتر از قبل اعضای خانواده به یکدیگر در نتیجه قرنطینه های خانگی! (که البته گاهی، فقط گاهی، نتیجه عکس داده!)
- بهبود فروش و درآمد فروشگاه های آنلاین و تغییر کاربری دادن از فروش حضوری به فروش آنلاین (که البته برخی شاغلین متأسفانه به دلیل محدودیت های کرونا توان درآمدیشان کاهش پیدا کرد).
- با وجود فاصله ها و دوری های اجباری افراد از هم اما همدلی و همراهی افراد در فضاهای مجازی بیشتر شده بود تا این نزدیکی را حفظ کند. (جدا از مشکلات کلاس های مجازی!)
- ایجاد گروه ها و کمپین هایی برای رفع نیاز های مالی و کمک های نقدی و غیرنقدی به نیازمندان و خانواده هایی که در طی این دوران از نظر اقتصادی بامشکل روبه رو شدند
- از این مورد به بعد با شما!



ملیکا حاجی احمدی

ID

محاسن این کتاب را نهایت نیست و چون بلاد عراق و پارس بر دست لشکر های اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی طلوع کرد و ذکر این کتاب بر اسماع خلفا می گذشت و ایشان بدان میلی و شعفی می بود. این کتاب فراهم آورده علماء و برآهه های هند است و چون اهل پارس دیدیم که این کتاب را از زبان هندی به پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و بغداد و شام هم از آن نصیب باشد و الا غرض مرض نداشته ایم. بعضی از وجود موجودی ناشناخته در وجود من خبر می دهند که باعث شده است این حجم از کتاب را ترجمه کنم و قصد آزار و اذیت دانشجویان را دارم به نور لامپ های خانه هایمان سوگند، از آن فراتر قسم میخورم به ریش ادیسون سوگند همی یاد کنم که روح من خبر نداشت در آینده کلیده و دمنه جزو واحد های درسی دانشجویان می شود فی الجمله فقط قصد کمک به زبان و ادبیات فارسی را داشتم. فی الحال می فهمم که فردوسی چرا خون گریه می کند چرا که بسی رنج برد در این سال سی عجب فحشی خورد در یک ساعتی

آنقدر من و همکارانم مزین می شویم تا جایی که در گورستان هم جایی برای یک خواب راحت نداریم و یک پیاله آب خوش از گلویمان پایین نرفته است. رخ گلگون و لب چو لعل یار، خم ابروی و جعد موی، ساقی و می و می گسار همه کشک است این ها خوش گذرانی و اوقات فراغت دنیوی بود در آن طرف دنیا فقط تشنج و رقص بندری می کنیم. شما را قسم به آیین و دینی که می پرستید ما را کمتر ستایش کنید. جای دارد که حمد و سپاس گوئیم مر خدای را که مغولان و اسکندر مقدونی را از عالم غیب رسانید که کتابخانه ها را آتش بزنند در غیر این صورت نمی دانم چقدر مورد ستایش قرار می گرفتم بازهم جای شکرش باقی است که اوضاع وخیم تر نشده است.

از درگاه خداوند منان عاجزانه و ملتمسانه و مستمرانه می خواهم که سخاوتی بیش از اندازه و دست نره ده قوی به اساتید شما عطا بفرماید شاید که کمتر منور به انوار، مزین به القاب، متهم به امراض و خشنود به ستایش ها گردیم. والسلام

به قلم منشی  
به زاری فردوسی  
به اصرار سعدی  
به ویرایش ملیکا حاجی احمدی

## پاندمی کرونا



صفورا سرور زاده

ID

خدا حافظی



**الیوت!** بیا عشق را باور کنیم، انسان بودن و توانمند بودن را باور کنیم، شیرینی نهایت مسیر عشق را باور کنیم؛ مامی توانیم تنها اگر باورمان شود و عزم نیل به رستگاری کنیم. **الیوت!** می‌خواهم از شوق بگویم، از هیجان توام با آرامش درونی، از دشواری اما سهولت راه، از سختی‌ها در کنار لذات واقعی و چشیدنی. شک نکن **الیوت!**

هیچ تردیدی به دلت راه مده که تو را از حرکت باز دارد. هرگز هراس و دلهره‌ای نداشته باش که آیا راهی که در پیش گرفته‌ای راه است یا بی‌راهه؟! بدان هرگز هیچ درستی و غلط مطلقاً در جهان نیست که همه عمر پی آن باشی و نجویی. پشه به اندازه خودش، پروانه به اندازه خودش و مرغ دریایی هم به اندازه خودش قدرت پرواز دارد. صعود جانانان به خاطر هست که چه عاشقانه بسوی مقصد خویش پر میزد و در نهایت هم به بالاترین مراتب آسمان دست یافت؟ **الیوت!** تو را همین بس که بدانی: اگر طالب رشد

و دستیابی به حقیقت باشیم، خدا حامی ماست و ذره ذره هستی، مسیر انسانمان می‌دهند. به هر چیزی که می‌نگری الیوت، عمیق بنگر! پنهانی‌های درونش را کشف کن. قول می‌دهم شیرینی آنچه را که می‌یابی، نظیرش را پیدا نتوانی کرد. وقتی به حقیقت‌های جهان و ماوراء جهان نائل می‌شوی، لذتی دارد بس شگفت و شگرف و گوارا و مطبوع، که آن را با سلول سلول تنت جذب کنی و سیراب نشوی...

**الیوت!** یک پایه‌ی تعصب جهل است. زمانی که علت و فلسفه کاری را ندانی، ارزش کارت برابر با کیسه‌های مملوء از گردوهایی می‌باشد که اندرون آن تهی است. الیوت! بیاموز که به هیچ چیز در دنیا نگاه صفر تا صد نداشته باشی؛ تمام آنچه که ما از حقیقت یک چیز دریافت می‌کنیم، نسبی است نه مطلق؛ همچون آن اشخاصی که در تاریکی جنگل به فیل‌های فیل سواران رهگذر دست می‌زدند تا دریابند که «آیا این چیست که می‌گذرد؟؟»

هر کدام چیزی را گفتند که نه غلط بلکه بخشی از یک حقیقت کامل بود. آن کسی که به پای فیل دست زد گفت ستون آهنی ست. آن کسی که به شکمش دست زد گفت: بالشی است نرم. آن کسی که خرطومش را لمس کرد گفت: شلنگ قطور ...

**الیوت!** همیشه به خاطر داشته باش که زندگی بدون معیار همچون ساخت دیوار بدون شاقول است. با داشتن معیار «عقل» و سنجش امور، میتوان بنای زندگی درست را گذاشت و به عرش رسید. به قول شاعر که میگوید:

**خشک اول چرخ نهد معماری کج تا ثریا می‌رود دیوار کج**

و حرف آخر الیوت این که همواره شاد باش و بخند که خنده‌ی تو تجلی بخش آینه بودن قلب توست؛ و آینه زلال قلبت، کشتزار آماده‌ای برای پذیرش بذر زیبایی‌ها.



## الیوت دوست خیالی من

حتما نام جنگ جهانی اول و دوم را شنیدید. وقتی جنگ جهانی اول حدود چهار سال طود کشید و آن همه فجایع و خسارات زیاد برای همه به یادگار گذاشت، هیچ‌کس فکر نمی‌کرد جنگ جهانی دوم هم شکل بگیرد، اما متاسفانه باز هم جنگی در گرفت که آلمانی‌ها می‌خواستند آبرو و اعتبار برای خود بخرند و تمام خواری‌هایی که در جنگ اول کشیدند را جبران کنند. باز روی بردن به سمت جنگ که این بار جنگی طولانی تر و پرضررتر اتفاق افتاد. حتی حادثه‌ی بمب شیمیایی آن قدر مخرب و وحشت‌انگیز بود که در صفحات تاریخ برای همیشه حک شد. در این دو جنگ خسران‌هایی که هر دو طرف، چه متفقین و چه متحدین از برآورد ذهن خارج است؛ به‌علاوه

د ر زمان  
جها نی  
دوم ایران

د چار ش  
شد کشور  
کشورهای دیگر  
تنها چیزی که از این دو نبرد مضحک در ذهن بشریت مانده زشتی است. هر دویشان هم با رخدادهایی بسی کوچک شروع شده بود.

گویا بار دیگر قرار است یادگاری که از این دو نبرد در افکار است برخیزد و بر تمام جهان سایه بندازد، حمله‌ی روسیه به اوکراین پیشامدی است که ممکن است پای کل دنیا را به جنگ بکشاند چرا وقتی عقل در سر داریم از زور استفاده کنیم! چرا به طور مصلحت‌آمیز این تنش‌ها را رفع نکنیم! چرا کشورهای دیگر در هنگام جنگ باید به فکر یارکشی باشند!

چرا وساطت نکنند و برای آشتی دادن دو کشور تلاش نکنند! امیدواریم این مرتبه کشورها وارد بازی بی‌برنده‌ای که نامش جنگ است نشوند! ما جنگ نمی‌خواهیم.

این قسمت:

# مظلومیت ابولی



نویسنده و طراح : طنزپردازان ID  
به کوشش : ملیکا حاجی احمدی

سلام بر فردوسی حکیم  
بزرگوار و عظیم

اوچولات میقولی؟

شکلات!  
نه اوچولات!!

مرا میلی با غذا  
نیست!

تنت تو گور می‌لرزه نه؟

می‌بینم که به راه راست  
گرویده ای!

نسل امروز چه بلاها بر سر زبان  
آورده‌اند!

به شاهنامه سوگند!  
شکاف بین نسلی که می‌گویند،  
همین است!

شما نیز بلایی خالص سور سرمان آورده‌ای  
با آن سرودهایت!

بگویم آری!  
درست صحبت  
می‌کنی؟

این اوچولات کی بود بر آن  
لوح سینه‌ای که می‌نویسند؟

یوگویی : نه

شاید finish کنم!

01

02

03

04

05

06

# طنزپیم ملی

با شاهنامه‌ای که سرودم  
زین حال ، این بلا بر سر زبان آمده!

وای به حال آن روز که نمی‌سرودم!

تقصیر منه!  
گفتم کمتر رعشه بری توی کور!!

ابوالقاسم!  
i love you!

یا رستم!

ولستاین مبارک!  
هانی!

پوفیلا میقولی شو شو؟

07

08

09

یک صحنه‌ی نمایش است، تمام جهان

و تمام مردان و زنان

تنها هستند بازیگران!

به صحنه‌ی نمایش وارد و از آن خارج می‌شوند  
و هر مرد در عمر خود نقش‌های زیادی را بازی می‌کند

اجرای او هفت دوره دارد

در آغاز

نوزادی که در آغوش پرستار نق می‌زند و قی می‌کند

سپس

پسریچه‌ی مدرسه‌ای غرغروی که با کیف مدرسه و آن ذوق کودکانه‌اش

شبهه است به یک حلزون، خیلی!

و تا مدرسه به کندی می‌رود

از روی بی‌میلی

بعد از آن

عاشقی که

با شنیدن یک ترانه‌ی غم‌انگیز که سروده شده است در وصف ابروی

معشوق خون به صورتش می‌دود!

و بعد سربازی است

خشمگین و بددهان

می‌دهد دشنامی

حسود بر افتخارات دیگران

در نزاع چالاک و بی‌امان

به دنبال حباب خوشنامی

حتی در دهان شیر!

سپس یک قاضی گرد شکم!

خدا می‌داند از چه راهی؟! اما چه غم!

با چشمانی سرد و بی‌حس

و محاسنی خوش تراشیده و بی‌عیب

برای خودش مجموعه‌ای است از اقوال خردمندانه و به روز

و این‌گونه بدون ساز و سوز

نقش خود را بازی می‌کند!

و ششمین مرحله

پیرمردی احمق و زهواردررفته را

پیش چشممان می‌آورد

با عینکی روی بینی

کیسه‌های پول انباشته در اطرافش

جوراب‌های جوانی رفته‌اش

که خوب نگاهشان داشته است،

به ساق‌های لاغر و وارفته‌اش

خوش نمی‌نشینند

و آن صدای بم و مردانه

دوباره تبدیل می‌شود

به سوت‌سوتکی زیر و کودکانه

و آخرین پرده

که این سرگذشت عجیب و پرحادثه را

می‌دهد پایان

دوباره کودک بودن است و نسیان

بی‌بهره از جویدن و دیدن و چشیدن

بی‌بهره از هر چیز...

**All the world's a stage,**

**And all the men and women merely players;**

**They have their exits and their entrances,**

**And one man in his time plays many parts,**

**His acts being seven ages. At first, the infant,**

**Mewling and puking in the nurse's arms.**

**Then the whining schoolboy, with his satchel**

**And shining morning face, creeping like snail**

**Unwillingly to school. And then the lover,**

**Sighing like furnace, with a woeful ballad**

**Made to his mistress' eyebrow. Then a soldier,**

**Full of strange oaths and bearded like the**

**pard,**

**Jealous in honor, sudden and quick in**

**quarrel,**

**Seeking the bubble reputation**

**Even in the cannon's mouth. And then the**

**justice,**

**In fair round belly with good capon lined,**

**With eyes severe and beard of formal cut,**

**Full of wise saws and modern instances;**

**And so he plays his part. The sixth age shifts**

**Into the lean and slippered pantaloen,**

**With spectacles on nose and pouch on side;**

**His youthful hose, well saved, a world too**

**wide**

**For his shrunk shank, and his big manly voice,**

**Turning again toward childish treble, pipes**

**And whistles in his sound. Last scene of all,**

**That ends this strange eventful history,**

**Is second childishness and mere oblivion,**

**Sans teeth, sans eyes, sans taste, sans**

**everything.**



پردیس پاکدلان

ID

ناتانائیل دوست خیالی آندره ژید

در کتاب مائده های زمینی

All the World's a Stage by William  
Shakespeare

# MY SPIRIT OF ADVENTURE

## EPISODE 1

حوريه نجف پور

ID



**My sky was black tranquility married to a poetry of stars. The waves roll in, each of them as strong and audacious as the last. They come without fear of the beach, embracing their destiny upon the dawn sands. They have not been aware of their step; not even acquainted with the scene they walk forward until the water soaks their pure hearts. "How likely do you think is that? May it please your excellency?", whispered the first tide of ambiguity in my ear as I was striding toward the new sphere of my journey.**

**My questions were in a halo of vagueness as if the rain began to patter from a dark sky and fire to meet them; lightening splintered the sky into two, smoke whirled around the ship and galleys; the ship of my efforts, the one that I built but to bombard my being with welfare. Gloomy thoughts shambled through the damp soil beneath a wall. A pellucid wind rose and a white storm hugged the land, then the white turned to ashes. Chronologically, the waves crashed but never rose again.**

**"Keep your chin up! You rock!", the sentry of my heart appeared as the protagonist, not fumbling for the words.**

**I heard my cells' shout of triumph high in the air, striving to make me see the new world, ocean of potentials, yea! 'my true university'. I came down the stairs...**

**The rode didn't rise and the rode didn't sink, it was me that did walk. Every day was about to be right there and I could ride it any apex or even sit on the center of its advancement. It could be so sweltering come summertime, yet in truth it was simply giving back what went on, finding balance as the dawn approaches, ready for each new day. I was able to see the road in front of me, in the right there and now, these shoes**

**feeling how the place pushes back softly, always supporting, never asking. And in that moment I got wind of it calling with its sweet song of other places, all of them connected by the breathing land that runs under its oceans and mountains of fidget. Amid the infinitely greened university, its rolling verdant hues that flow into gold, was exactly its real path. As a newcomer, I would imagine that though I can see only one, that in truth that road may take me anywhere I dream. So long as I moved onward, roam over any gifted ground, the end and the country that was its company along the way, was ever more brilliant.**

**Confusion attacked on my enjoyable roaming, like an emerging anxiety in a different cloak. It was scattering of thoughts, as if a flower scattering seeds in a strong wind, hoping that they will find soil and grow well. "You know you must continue, even without familiarity. You're the only champion in your realm. And if you must start, now, before other times reach, ambiguity is of no importance. If you'd heard others' proclamations in dark matters, SKIP it! Put it in margin and consider it's so unlike YOU to give up.", minutes later, an exotic sound wrapped around me.**

**Whatever it was, the petrol tank of my spirit ignited suddenly, reminding me of a quote: "There's a higher court than court of a justice, and that's the court of conscience. It supercedes all other courts."**

**And this time, however, in a profound sea of new events and encounters, I was following my path to where I belonged.**

**In the turmoil of exploring my now-lost identity, the warmth of a hand on my shoulder caught my attention....**

**This story continues...**

نشریه‌ی دانشجویی چند زبانه‌ی ID

شماره مجوز: ۱۴۰۰۲۶۹۸  
سال اول، شماره اول، اردیبهشت ۱۴۰۱

صاحب امتیاز: علی ملکی  
مدیر مسئول: ملیکا حاجی احمدی  
سردبیر: ملیکا حاجی احمدی

هیئت تحریریه:

سارا عاقبتی، فاطمه سلیمانی، مهناز اکبری، نجمه نقوی، پردیس پاکدلان، بهاره دادی بهلولی، صفورا سرور زاده، زهرا ابراهیمی، مهدی موحد، ملیکا حاجی احمدی، حوریه نجف پور، زینب علیزاده فاطمه صفار

تیم طراحان: حسین محرابی، علی ملکی  
با ما در ارتباط باشید  
آدرس کانال در تلگرام اجتماعی:

@ID\_PUB

## سخن صاحب امتیاز

هویت خطرناک تر از سم مهلک!

هویت به سان نوری است که

دون مایگی سایه‌ها را برمی‌تابد! همان انگیزه و میلی است که به خاطرش دانه، از عمق تنگ خاک جوانه می‌زند، می‌شکفتد، سرما و گرما را به جان می‌خرد! برگ می‌گستراند، میوه می‌دهد.

سحرگاه حتی وجود سایه‌ها هم ترسناک نیست! یکنواختی نیست! سیاهی و سکون و سکوت نیست! رنگ‌ها هستند، آواز هست! قلب آفرینش می‌تپد! حتی دیدن کرم‌ها که برگ‌ها و میوه‌ها را می‌خورند، لذت دیدن ترکیب رنگی‌شان را مخدوش نمی‌کند.

شبانگاه، همان هنگامه‌ی رقص ستارگان در چتر محصور شب، ظهور روشنی را بنوش.

## سخن مدیرمسئول:

جوانان این سرزمین از دیرباز دغدغه‌مند بودن خود را ثابت کرده‌اند و این دغدغه مندی‌هاست که آینده‌سازی می‌کند. نشریه چندزبانه آیدی فقط یک نشریه‌ی ترجمانی و چندزبانه نیست؛ بلکه هدف ما شناخت و تحلیل مسائل مختلف جامعه نیز هست تا بتوانیم در پیشرفت این کشور سهیم باشیم. این نشریه با همکاری دانشجویان علاقه‌مند شروع به کار کرده و در کنار تحلیل مسائل جامعه ترجمه هم می‌کند چراکه مسئله محور بودن ما هویت ما را می‌سازد.

